



آنروزمرا با جامه زندان به شعبه چهارم بازپرسی امنیت، مستقر در زندان اوین بردند، بازپرس حاجی محمدی بود و وکلایم، این اولین ملاقات من و وکلاء بود و صد البته آخرین آن! قرار بود آزاد شوم، وکلاء آمده بودند تا مرا مجاب کنند که خواسته‌ی بازپرس چیز مهمی نیست و بپذیرم، راست می‌گفتند! خواسته‌هایم مهم نبود، فقط بهانه‌ای بود برای آزادی! خواسته اول این که در نوشته‌ها چیزی که مجرمانه باشد ننویسم، که من هیچ وقت عمل مجرمانه انجام نداده بودم و هرگز هم انجام نخواهم داد، پس اولی خواسته‌ای بود که من به آن معتقد بودم و مدعی بودم که جناح حاکم است که هر روز مرتکب تخلف می‌شود!

خواسته دوم جالب تر بود، او می‌خواست که راجع به انتخابات 88 چیزی ننویسم و نگوییم! من هم برایش حکایتی جالب تعریف کردم و نتیجه گیری کردم! همین حکایت را برای قاضی مقیسه هم گفتم، شما هم بخوانید خالی از لطف نیست! به بازپرس عرض کردم: رفیق طلبه‌ای داشتم بنام شیخ حمید، او هم مباحثه یکی از آقا زاده‌ها بود، روزی برای مباحثه به بیت حضرت آقا می‌رود و تا ظهر مباحثه می‌فرمایند، قبل از اذان مباحثه تعطیل و برای وضو کنار حوض می‌روند، شیخ حمید که تازه ناهار کرده بود و کبکش خروس می‌خواند، فی‌الحال با آقا زاده گپی می‌زند و نمی‌تواند رفیقش را در شادی خود شریک نکند، پس می‌گوید که دختر فلان آیت‌الله را دیده و پسندیده است و همه کارها تمام شده و قرار است آقا روز عید مبعث بالمای سر حضرت امام رضا علیه‌السلام خطبه عقد را بخوانند و حضرت آقا (پدر دختر) هم مشهد تشریف دارند! و در ادامه از جمال و کمال دختر و پدر تا می‌توانست تعریف کرد! آنقدر گفت که دهان هر شنونده‌ای را آب می‌انداخت، هر دو رفیق نماز را به امامت حضرت آقا خواندند و از هم جدا شدند.

فردا و پس فردا و پس اون فردا، تلفن‌های شیخ حمید به منزل ناهار بی جواب ماند، کمی مشکوک بود، دیگر مبعث بود و بنا بود حضرت آیت‌الله بالمای سر حضرت خطبه عقد بخوانند، بیچاره آقا داماد حیران مانده بود و نمی‌دانست چه شده است که حضرت مستطاب بجای خطبه عقد، بالمای سر حضرت استخاره فرموده بودند و تلفنی به داماد ناکام گفتند: "استخاره بد آمده است!" و صد البته هفته بعد استخاره برای همان آقا زاده‌ی هم مباحثه‌ای خوب آمد و دختر را برای آقا زاده عقد کردند!

مدتها گذشت و کار می‌زدی خون شیخ حمید در نمی‌آمد و می‌گفت: "این خلاف شرع است و رسول خدا نهی کرده از این که کسی وارد معامله برادر مسلمانش شود" امام صادق علیه‌السلام فرمود: نهی رسول الله ان یدخل المرجل فی سوم اخیه المسلم" مدتها گذشت و شیخ در فراق یار می‌سوخت! وما به شیخ می‌گفتم: "یا شیخ قد وقع" هر چه بود واقع شد، به قول طلبه‌ها "مضی ما مضی" گذشت آن چه گذشت! شیخ بالاخره پذیرفت که ناهار سابقش امروز در کابین دیگری است و دیگر نباید به او فکر کند و رفت و دستی بالمازد و عروسی اختیار کرد، بعد از آن هر وقت ما را می‌دید می‌گفت: "خداوند بهترش را نصیب من کرد"

به بازپرس گفتم: حال حکایت ماست و انتخابات 88، حرفی نیست، می‌پذیریم که مضی ما مضی، قد وقع و قد دخل، آری گذشت آنچه گذشت و واقع شد آنچه شد و داخل شد آنکه شد! به شرطها و شروطها، لازمه آن این است که ما هم بتوانیم ناهار شویم و فکر و اندیشه ناهار قبل از سر بدر کنیم، تا وقتی عذب اوغلی و معذب و مجرد بمانیم، فیلمان یاد هندوستان می‌کند و چشممان دنبال خط و خال و قد و بالمای ناهار قبلی است، شما که نمی‌گذارید ما حزب و روزنامه و غیره و ذالک داشته باشیم و خود را برای انتخابات - ان شاءالله سالم آتی! - مهیا کنیم، چطور توقع دارید ناهاردی سابق را از یاد ببریم؟! اگر می‌خواهید از صرافت قبل بیاقتیم، باید راهی باز کنید تا بتوانیم آزادانه در انتخابات بعدی رقابت مطمئن و سالم و برابر داشته باشیم! اگر چنین شود چه دومی شود! فی‌الحال ما کاسه ماست به دست در کنار دریا نشسته‌ایم! ببینیم می‌شود دریایی از آش دوغ برایتان بار بگذاریم؟